

داستان ترکمانان هند

اکبر پاشیدند و اندیشیدند که اکنون باید با همه لشکر مغول
برابری نمود و چون آن کار را بیش از گنجایش زانفر
خود نگریذند تندرستی جان خود را بر همه چیز نخستین تر
دانسته راه پراگندگی پیش گرفتند چنانکه بحر دورگادان
که با سه هزار سوار برای نکهبانی شاهزاده که آهنگ گریز
و اندیشه پناه بردن بگروه مرآت داشت تنی از مسلمان
و هندو در جای ماند

شاهزاده از آنجا کوچ کرده از راه کوهستان به بگرام
رسید و تندرست به گوکن که در خاک مرآت بود فرود
آمد و دورگاداس که در آن هنگام پانصد سوار
با او بجا مانده بود تا آنجا نیز همراهی او را رها ننمود
اینهمه شد مگر اینکه کاری کار جز آنکه یکسو نشد کاسته نیز
لشکر مغول بهمانگونه سمنده تاخت و کشتار به

خاکِ راجپوت تازانند و تا توانستند ایشان را از مغز
 خویش تازانند و گرچه آتش جنگ در همه کشور بود و جو پور
 بر افر و ختہ بود مگر آنکہ بیشتر از ہمہ از زبان گرمی آن سوخت
 رانای او دیور بود کہ کشور زرخیزش از ریزر نزویکی
 سرتاسر پایمال اسبان مغول و در پنجہ گیر و وار آن گروہ
 بود چہ خاکِ جو پور با آنکہ دور دست افتادہ بود شورہ زار ہا
 فراخ نیز داشت و از ہمین کی چندان و چار تباہی بگشت
 راجپوتان نیز دست از شاکار ہای خود بر ندا
 چون دیدند کہ در خاکِ خود با سپاہ مغول بر تباہی
 ریختند کشور مالوہ و بدست کیسند تیزی نماز خانہ ہا
 مسلمانان را تاراج کردند نامہ ہای آسمانی ایشان
 را سوزانند آخوند ہا را بدیدہ بی ابرونی نگریستہ خار ہا
 دادند و از آنچہ در تباہ کاری توانستند ضرورہ فروزا

داستان ترکنازان هند

نمودند

سرانجام اورنگزیب هم از آن جنکهای ناسودمند خسته و
 بیزار شد و هم دید که از رگبزر آن پیکار از کارهاییکه
 زبان شان بسی کمتر و سودشان بیشتر است بازمانده
 از نیروی آچمان رنگی ریخت که رانا درخواست آشتی
 پیش نمود و آن با پایان خسندی در دم پذیرفته شد
 آنهم گونه که همه بندهای پیمان نامه بجز یک یا دو چنان
 بود که دل رانا میخواست
 از او بها یکباره سربر میان گمنامی فرود آورد آن سرزمینی
 که از روی پیمان نامه پیش برابر آن به رانا واگذاشته
 شده بود بنام گنه گاری که چرا شاهزاده اکبر را یاری نمود
 باز گرفته شد و آنکه از همه بیشتر پایه سرخرونی رانا گشت
 این بود که از اورنگزیب زبان گرفت که چون اجیت سنگ

فرزندِ جسونت بزرگ شود کشورش را بدستش بند
 اورنگزیب بدان آشتی کہ پنداشت و آئیند
 مایہ آسایش آن کشور خواهد شد دل خود را خوش کرده
 لشکرش را از آنجا برداشت و بسوی دکن کشید مگر
 چہرہ آن کار چنانکہ او انگاشتہ بود پدیدار نشد چنانکہ راجپوتان
 باختری در سرکشی پدیدار مانند چندان ویر نکشید کہ
 جنگ بارانا از سر گرفته شد و بجز حیدر و سر زمینہا سے
 کوچکی کہ بسوی خاور بودند و فرماندہان جداگانہ داشتند
 ہمہ راجپوتان تا پایان شہریاری اورنگزیب دست
 ستیز و پر خاش کوتاہ نہ نمودند و با آنکہ ہمہ تکتگاہ ہا سے
 آن کشورستان در جنگ مغول مانند باز بار ہا شد
 کہ راجپوتان سپاہ مغول را سراسیمہ ساختند و بناگاہ
 ایشان کہ نزدیک کشور شان بود بتاختند و ہمہ را

واستان ترکنازان هند

از سوانه آبادی دور انداختند و اگر پنج جنگهای خانگی
گریبان گیر روزگار شان نگرویده بیکدیگر نمی پرداختند
شاید که فیروزی رسا و زبردستی پابرجا بر بهره کردار
خوش می یافتند

گفتار در چگونگی و کن بر روزگار فرماندهی خانبهمان
و لشکر کشیدن اورنگزیب بدان کشور شوریده سمان
چون خانبهمان کوکلتاش فرمانفرمای آن خامه رود کن
شد که زیر فرمان پادشاه دلی بود (۱۵۸۲ تا ۱۶۷۳)
سری بکارهای آن کشور فرورد و چون زور دشمنان
را با نیروی خود سنجید دید که اگر همین بتواند آنچه در
دست است نهداری کند کار بزرگیت که انجام داده
پس دست از پیشتازی باز کشید و بخودداری
پرداخت

ولیرخان کہ در فرمانہی دوم او بود و در یورشیکہ بہ
 تازی بر چاکن بروہ و کامیاب شدہ بود آن ایشہ
 را نہ پسندید و گفت کہ ما باید دست از پشتازی
 برنداریم و با ہمین سپاہ اندکی کہ داریم بروٹہا
 استوار مرآتہ یورش بریم
 خابنجان از او نپزیرفت و گردنہ ہائی را کہ گزرگاہ مرآتہ
 بود بسپاہ و تنگ ہا را بہ توپخانہ بند نمود تا از سخت
 و تاراج آگروہ آسودہ باشد مگر اینکہ مرا بجان جنبش ہا
 اورا بیکار گذاشتند و بجای آنکہ از گردنہ ہائی کہ در
 دست او بود تاشدہ بر خاندیس بریزند سوار ہا
 ایشان دستہ دستہ سراز گریبان اورنگ آباد و
 احمد نگر بر آوردند

خابنجان از چند راہ ونبال ایشان تاخت و بگرد

داستان ترکنازان هند

شان نرسید و چون لوغان بارش نمودار شد
 در پیرگام که بر رود بیا بود فروکش نمود
 همه را آنجا دژ می بسنیا و افکنده نامش را بهادر گ
 نهاد چه در آن سنگام نام خودش بهادر خان
 بود و پس از آن فرنام خانبهمن بهادری یافت
 در همان روزها که او به افراشتن آن
 بسنیا و میردخت سیواجی وزوانه با دوازده هزار
 سوار برگلکنده تاخت و مردم آنجا که سالار زوراور
 بر سر نداشتند زیر بسیاری فراهم کرده پیشکش
 او نمودند و شهر را از آسیب تاراج او برهانیدند
 سیواجی در آن شهر دربار شاهانه نمود
 و خود را در آن دربار راجه گلکنده خواند و چون از آنجا
 آهنگ بازگشت نمود بیشتر لشکر سواره خود را بتا

خاک مغول نامزد فرمود و آن سپاه از شهرها بنام (چوت) سری گرفتند و دگردها را یغما نمودند
 اگرچه مراکبان از آن جنبش زیان بسیاری به آبادانیها رسانیدند مگر خودشان چندان سودی نبردند زیرا که لشکر مغول که در پی ایشان می بود جایجا بدسته های ایشان بر میخورد و آنها هرچه بدست آورده بودند میبرخیستند و میگزشتند و مغولان نیز همان را پرده شگرف شناخته میش از آن دنبال شان نمی نمودند

بهین گونه زود خوردها میان مغول و مرآت دست میداد که علی عادل شاه مرد (۱۰۸۳ تا ۱۰۹۲) و بزرگان تحت بیجا بود فرزند یکتای او سکندر را که در آن هنگام پنجاله بود بیادشاهی برداشتند و لگام کاروبار کشور را فی را بچنگ خود گذاشتند

داستان ترکمانان هند

چگونگی آن بدینگونه است که در میان بزرگان تحت بجز دستور چهار تن بسیار زورمند و دارایی پایه بلند بودند عبدالمحمد که دستور بزرگ بود از پاک گوهری با آنها (خواص خان عبدالکریم پهلوان خان مظفرخان) که بجز برتری خود اندیشه داشتند و سرافرازی خود را بر هرگونه سودهای کشوریشی می نهادند هم اندیش نبود و با آنکه همیشه دلش میخواست که آتش آشوب خودخواهی آنان را پیش از آنکه زبانه کشد و یکباره رخت و سرانجام تحت و بخت پادشاهی را بسوزاند فرونشاند مگر چون در سامان آن کار در مانده و ناتوان بود و آن نیرو در خود نمیدید که دوستان و بستگان آنها را که هر یک اندیشه جداگانه داشتند رنجور کند و از راه دورونی و دودلی بازدارد ناگزیر دم در کشیده بود تا آن روزها که علی عاوشاه پسر

بیماری سر غلتید و امید بہبودی از او بریدہ شد و او را بسنگام
 بدست آمد کہ با آن ہمہ سخت و پزنی کردہ بہ شبستان شاہی در
 و شاہ را داداشت براینکہ سپار شہابی اورا پیروی
 بدینسان کہ خواص خان اتابک و جایتاد فرزند او سکندر باد
 و خودش با آن سہ بزرگ دیگر شکر جاپور را بخش کنند
 و ہریک با بخشی از آن بروو سوانہ را نگہبانی کند
 خواص خان پس از مرگ علی عادل شاہ کہ در ہمان چند روز
 دست داد از آن روی کہ جایتاد سکندر شدہ بود و یگونہ فرمان
 روانی بدستش آمدہ بود از روی پیمانی کہ کردہ بود رفتار نمود
 چہ گلبرگ بنام عبدالمحمد بود و چون آن سوانہ پیوستہ بخاک منول
 بود بانڈیشہ اینکہ مبادا با بزرگان آن گروہ از در یگانگی درآید
 و یگونہ برتری براو پیدا نماید تن برفتن او درنداد رقت عبدالمحمد
 را نیز بجان کہ در پیمان یاد نمودہ شدہ بود ہمین گونہ اندیشہا

داستان ترکنازان هند

دستوری نداد تنها مظفرخان را بسوی کرنا تک فرستاده
 عبدالمحمد را بریختنهای زبانی خرسند داشت و سپهسالار
 شکر را به عبدالکریم واده و کیران را بچرب زبانی خوشنود گزاشت
 چون در سرکار هر یک از این بزرگان برهنان
 بسیار نوکر بودند آبی در پای تحت خورده نمیشد که آگاهی به سیوا
 نمیرسید و او تا از مردن علی عاوشاه شنید چشم از پیمانها
 که پیش از آن با عبدالمحمد بسته بود پوشید و به پنهانی لشکر
 فراهم گردانید (۱۰۸۳ تا ۱۱۶۳) و یکدسته آن را بگرفتن
 پناله نامزد فرمود و شهرهوبلی را که در آن گاه چهارسوی
 وادوستد کشور بود تاراج نمود چنانکه پروه که از آن شهر
 بدست شکر او افتاد که سردارشان اناجی دتو بود سرآمد
 همه یغماهای پیشین او بود

چون سیواجی دتو میخواست که در جنگ با جاپور در چخان

سنگام نازک درنگی دست دهد و نیز پیش از اندازه خوشمنند
گرفتن آن شهرهای آن کشور بود که برکنار دریا بودند تخت
کشتی های خود را بگرفتن آنها نامزد نمود آنگاه راه گفت و
شنود با خان جهان بکشود و اندیش اش از آنگونه کوشش
چنانکه گفته اند این بود که میانی سپارش او دوباره تر رسا
پرورشش و نگارسانی شهنشاه درآید

کسی ندانست که از پس این پرده چه بازی میخواسته است
بنماید که چون دید خانجهان بدام فریش درنیاید شکرها
بر سر دژهای کوناگون بیچاپور فرستاد و دیسموک را به
سرسی ورغلانید و تا نزدیک دو سال با سپاه بیچاپور در
زود خورد مانده شکرش گاهی شکسته و گاهی چیره میشد مگر
سرا انجام پس از برداشت بار جنگهای بسیار و رنج
چندین ماهه گرد گرفتن دژها با زوی دل خود رسید و بجز

داستان ترک‌تازان هند

جایی که از آن سوانه در دست انگریزان و زنگیان و پیکران
بود بر همه سرزمینهای فرودینی کوکن با آنچه بر بالای گردن
بود که سوی خاور از بلندیهای رود کشنا میگذشت دست
یافت

پس از این گشایشها چون سیواجی شنید که از رهگذر او
و دیش که در کیش او ستوده بود میان بزرگان زچو
سروری بلند آوازه گشته و نیز چون از ویر باز خواهان آن
بود که سر خود را بدیسم خسروی زیور بخشد و رای گ
دوباره جشن شاهانه برپا نمود و همه آئینهای تخت نشینی
پادشاهان مغول را بجا آورده افسر سروری بر سر گذاشت
و فرمانهای خسروانه بر خود نهاده همگ خورا از زراب
کشید و آنرا بر برهمن بخش نموده خواست بسیاری
بیلز این خود و او و از همان روز همه فرمانهای بزرگان

دربارِ خود را کہ در فارسی بود بہ سنسکرت ورا آورد
 چنین نماید کہ خانجہان چند روز پس از رسیدنش بہ دکن
 پمانی با سیواجی بدینگونہ بست کہ بیچکدام بکشور یکدیگر کار
 نداشتہ باشند زیرا کہ سیواجی ہرگز در آشکار بکشور مغول
 نہایت و از چشم پوشی و خاموشی خانجہان سیواجی
 در پشور و ہمہ کارہائی کہ در زیر نگاہ اندیشہ اش بودند
 بکامیابی برخوردار تا درین ہنگام (۱۶۷۵ تا ۱۶۷۶) کہ از دستبرد
 یکدستہ لشکر مغول بجاک مراتہ کہ سردار شان دلیر خان
 بود سیواجی شکستن پیمان را از سوی آنها دانستہ
 دست بکار زد و بی آنکہ خود بچینش آید سردارانش را با لشکر
 فرستاد تا آنها ریختند بجاک مغول و تاول خانہیس
 و برار را تالان نمودند و دو ڈر نامور بچنگ آوردند و از آب
 نربدہ کہ پیش از آن ہرگز نگزشتہ بودند تاشدہ خاک گجرات

داستان ترکنازان بند

را تا بروح بچاپیدند

پس از آن سیواجی که از دیرباز در سر داشت که جاگیر
 پدر خود را بچنگ آورد و گشایشهای خود را بسوی فرزند
 بند چند گام پیشتر برد و این اندیشه که مبادا لشکر مغول
 سر راه بر او بگیرند همیشه دامگیر آهنگ او شده بود و درین
 هنگام چنین دانست که از آن تاخت و تاز لشکر او سرداران
 مغول بیمانک شده میش از آن پایی او نخواهند شد و چنان
 کرد که دشمنیخواست

جاگیر پدرش تا آنگاه در دست برادر کتورش و بیگاجی بود
 و او خود را با پادشاهی بیجاپور بسته از همان رهز از دست
 اندازی دیگران آسایش گوته بهره روزگارش بود تا آنم
 که سیواجی از بیرومی پادشاهی بیجاپور را مژور دید و از
 کیسوی دل رکونات ناراین را بدست آورده با او سازش

نمود و او را رو بخود کرد

کہ ہونات ناراین کہ پس از آن بسیار بجای سیواجی خورد مرد
 بود آراستہ بزبور ہوشیاری و خردمندی و در روز کار شد
 شاہجی گماشتہ او بود بر سر ہمین جاگیر و پس از مرگ او
 دستور وینکاجی شد تا آنکہ میانہ اش با او بنام خورد
 سیواجی با آنکہ ہچنان مرد کار شناسی را با خود کرد کہ بہ
 تازگی از برادرش گستہ و باو پیوستہ بود باز آن دورانی
 کہ داشت او را دستوری نداد کہ آہنجان راہ دور و دراز
 را در نورد و بی آنکہ دوست توانائی در پی خود داشته باشد
 ازینروی دوستی پادشاہ گلکنده را برگزید کہ ہم از بیم
 لشکر مغول ہراسان و ہم از آتش رشک پادشاہی
 بجا پور بریان بود و چون او را بہ پیمان اینکہ با دوستان
 او دوست و با دشمنان او دشمن باشد تومی کار آورد

داستان ترکتازان هند

باسی هزار سوار و چهل هزار پیاده روی به گلکنده نهاد
 چون سیواجی بدانجا رسید بی آنکه پیرامون بیچگونه
 تاخت و تالانی بگرد و چندی عینداخت تا پیمان نامه با پادشاه
 گلکنده استوار ساخت بدینگونه که در آن آهنگ بجز جگر
 پدرش بر زمین را که بفرزاید و هر درمی را که بکشاید با او
 بخش نماید و پادشاه را باید که او را به پول و توپخانه
 یاری کند و همه سپاه خود را آماده دارد که از لشکر منوب
 و بیجاپور جنبش ناگواری پدیدار نگردد

آنگاه سیواجی با دلی از اندیشه و نباله خود آسوده روس
 به فرودین نهاد و در کرنول (۱۰۸۵ تا ۱۶۷۲) از رود کشنا
 تا شده از درون خاک کدپا به پهلومی مدراس رسیده
 از آنجا خود را یکایک بر در چنی رسانید که نزدیک دست
 فرسنگ از سوانه کشور خودش دور و یکی از درهای

استوار بیجا پور بود کہ بتازگی آنرا بفرمانده آنجا برای کارسے
واکراشته بودند و آنجای را بگرفت

سیواجی در میان راه یک بخش سپاہ خود را برکشت
تا ولور را در میان گرفته سرانجام بکشوند و خوش با برادرش
ویدن نموده گفتگوی بخش نمودن مرده ریک پدر ز با او در میان
نہاد و چون دید کہ بجائی نرسد آن ہنگام را خاموش
پس از آن ارنی و بسی دژہای دیگر را
گرفت و ہمہ جاگیرہای پدر خود را کہ در مسور داشت بزور
از چنگ برادر بدر آورد

بہمین گونہ بکشورستانی میپرداخت تا ہنگامیکہ در کرناٹک
از جنبشہای دلیرخان و رفتش بہ پیرگام شنید و ہمچنین
شکر فرستادش بہمراہی سپاہ بیجا پور بز سر گلکنده
گوشزدش کردید و بیش از آن مانند خود را در آن

واستان ترکمانان بند

سوانه درست تمید آنچه بدست آورده بود به نابراور خود
 ستاجی سپرد و بسوی برین بازگشته بلاری و ادو
 را نیز که در راهش بود گرفت و تا به رامی گرسید
 شنید که برادرش وینکاجی تا چشم او را دور دیده به
 آبنگ بازگرفتن جاگیر پدری پروبالی کشاده بلند پرواز
 میکند و چون کارهای دیگر در پیش داشت نرمی را پیش
 کرده نامه که از مهر و اندرز آینه بود به برادر نگاشت و آن
 کارگر افتاده در میان شان آشتی براین شد که جاگیر درست
 وینکاجی باشد و او هر سال نیمه درآمد آن را به سیواجی رساند
 و آنچه سیواجی از کشور بیچاپور گرفته بود برای خودش باشد
 در میان آن هر سه ماه که سیواجی از خاک
 مرته دور بود نهاد کارهای دکن بویژه بیچاپور که بسی بیشتر
 از رفتن او بر ویرانی بنیاد گرفته بود بسیار زیر و بالا شد

خواصخان در ہمان روزہا کہ جایستاد سکندر عاود^{شاہ}
گشت و سررشتہ کارہا را بدست خود گرفت از آن روی
کہ بہتری کار خودش را بر ہمہ سووہای کشوری ختمتر
میدانت راہ گفتگو با خانجہان باز و برای خوبی کار خود
با فرمانفرمای مغول دوستی و یگانگی آغاز نمود و با او پیمان
بدینگونہ بست کہ بیجا پور را زیر درفش شہنشاہی مغول
دانستہ خودش نگہبانی کند و پادشاہ بی بی خواہر کند
را بیکی از پسران اورنگزیب دہد
چون چگونگی این پیمان بر ہمہ آشکار شد میان برجنیان
کشور فچھی در افتاد و بیشتر از رگزیب بدفرجامی بند دوم
ہمان پیمان نامہ نانش بہ عبدالکریم بروند کہ خودش
اورا بدوشمان عبدالمحمد بر ہمہ بزرگ ساختہ بود و کار آن
ولتنگی ہمہ گانہ بد آنجا کشید کہ از رساندہ آنها خواصخان

واستان ترکنازان بنده

بیت کریم نامی از مردم شیراز کشته شد و عبدالکریم
جایش را بگرفت و فرمان داد تا سامان کار آماده ساخته
برای چالش مردانه جنبش نمایند

مردم بجای پور فرمان اورا با آن خوشی و چالاکی پیروی
نمودند که چون خانجهان شکر بدانسوی کشید پس از
زود خورد بسیار که در بیشترشان چیرگی با شکر بجای پور
بود ناگزیر شد که میابنجی گرمی دلیرخان را درباره برگزیدگی
عبدالکریم بپزیرو

اورنگزیب که از همه این رویدادها آگهی یافت در آنروزها
سرگرم فرونشاندن آشوب راجپوتانه بود و از رهگذر بدگمانی
نیخواست لشکرکیه برای گرفتن همه دکن بس باشد نزد
خانجهان فرستد و هماغه اش این بود که چون دلش
از آنسوی آسوده گردد یکباره همه زور خود را زمی دکن

کشد و کار آن کشور را بسازد از نیروی به فرستادن
ایلیچیان پرریورنگ بیای تخته‌های دکن برای برافروختن
آتش ناسازگاری میان شاهان آن کشور بسند میکند
تا آنکه خانجہان را از فرمانفرمانی آن کشور بسنداخت و دلیرخان
را جاگزین او ساخت

در آن هنگام عبدالکریم که آسایش کشور را اندکی
تو مندی داده بود بکار خود در ماند زیرا که از نیروی چون
از آنچه بر خواص خان از دوستی مغول گزشت آگاه بود
آنرا برای خود زہر کشنده میدانست و از کیسوی دلیر
خان که دستگیر و پشت و پناہش بود مانند بیشتر
سپاہی که خود زیر فرمان داشت از گروه افغان بود
با اینکہ عبدالکریم سرانجام چارہ ندید جز اینکه
پیروی فرمان دلیرخان را برگزید و ہمپای او برای جنگ

داستان ترکمازان هند

با قطب شاه با آنکه از چندی با او در آشتی می‌کوفت به
 گلکنده لشکر کشید مگر اینکه آن جنگجوی سودی بر روزگار
 می‌چکد ام‌شان نه بخشید چه بهانه جنگ آوردی آن هر دو
 سردار دوستی قطب شاه بود با سیواجی و مادو پنت
 هندو که دستور قطب شاه و سرمایه بزرگ آن یگانگی
 و از سیواجی زبان گرفته بود که عبدالکریم را از جالیتاد
 عاوشاه انداخته برادر او سری شیل را بر جای او
 بگمارد چنان بیدار کار و هشیار رفتار فرمانفرمایان مغول
 و بیجاپور بود که آن دو سردار هنگام پیکار لشکر دشمن
 را چنان از خود پرزورتر دیدند که پامی ایستادگی شان
 از جای در رفت و نهال آن جنگ بجز میوه ننگ برآید
 آنها باری نیارو

از لشکر بیجاپور شماره شکر فی از نیافتن تخواه بدر دست

جان سپردند و در آنها کہ نیمہ جانی برای شان ماندہ بود
آئناہ تاب و توان نبود کہ در برابر دشمن پایداری کنند
در پی آن تباہی عبدالکریم بیمار شد (۱۰۸۹ تا ۱۰۷۸)

و دیگر مہر از بستر بر نہداشت

ولیرخان برای آنکہ آسایش کشور یکبارہ از دست نہر
مسعود نامی را کہ از مردم رنگ و داماد سیدی جوہر
و جاگیردار ادوئی بود بجای عبدالکریم برگماشت و برگزیدہ
از رگبزر توانگری او بود چہ او از پہلوی چند کس بتوان
شگرف رسید چنانچہ یکی از آنها عنایت اللہ جاگیردار
ادوئی بود کہ دارامی خواستہ بسیار و گنجینہ فراوان بود
و بہ مسعود مہر ورزیدہ مردہ ریک خوار خودش ساخت
و از ہمین روی آئناہ توانندی داشت کہ وادن و امما
ولیرخان را با آنچہ از تنخواہ سپاہ بیجاپور کہ پس افتادہ بود

داستان ترکنازان هند

بگردن گرفت و نیز نوشته داد که از روی پیمان نامه خوانجان
 رفتار نموده همه بندهای آن را بجا آورد بدینگونه که هیچ
 روی در هیچ باره از گفته دلیرخان بیرون نرود کشور
 را بآئین همین نگاهداشته رشته آرمش را استوار دارد
 با سیواجی راه دوستی را برگزیند و پادشاه بی بی را
 بار روی مغول فرستد

مسعودخان پاره از ماهوار پس افتاده لشکر پیاده را
 همانجا داد و روی به بیجاپور نهاد و چون بدانجا رسید
 بخش بزرگ سپاه سواره را بی آنکه تنخواه پس افتاده
 شان را بدد چنانکه زبان داده بود از نوکری بسنداخت
 و آنها به روی پراکنده شده پاره شان را مور و پنت
 بنوکری سیواجی خواند و دیگران به لشکرگاه مغول پیوستند
 پس از آن مسعود چون دید که از پیمان فرستاد